

# می پرسیم، پس هستیم<sup>۱</sup>

جودیت باتلر



ترجمه‌ی شیرین کریمی



<sup>۱</sup> این یادداشت بخشی از مجموعه‌ای به نام **ایده‌های بزرگ** (*The Big Ideas*) است که در آن نویسندگان به یک پرسش پاسخ می‌دهند: فکر می‌کنید چه کسی هستید؟

«فکر می‌کنی کی هستی؟» این پرسش اول مثل یک کیفرخواست سر راه من سبز شد، ملامت فردی بالغ به دلیل سخن‌گفتن بود، گویی که حرفی برای گفتن دارد. این پرسش که من چه کسی هستم، یا فکر می‌کنم چه کسی هستم، نخستین بار از سوی کسی خطاب به من طرح شد که قصد داشت نشان دهد هرکسی که فکر می‌کردم ممکن است باشم، بی‌تردید در اشتباه بودم.

این ملامت‌گری در واکنش به «پاسخ‌گویی» من صورت گرفت، این روشی است که فردی جوان برای زیر سؤال بردن حرف کسانی به کار می‌گیرد که اقتدار دارند؛ چرا آن‌ها آزادند که چنین حرفی بزنند و چرا برخی بیانات آن‌ها گویی چیزی نیست جز فوران حس برتری‌طلبی‌شان.

مدتها بود نمی‌توانستم بیرسم «من چه کسی هستم؟» و هم‌زمان آن صدای شکاک و تنبیه‌گرِ همراهش در من بازتاب نکند. یا شاید صدای خودم آن قدر با آن صدای دیگر در هم پیچیده شده بود که نمی‌توانستم تفاوت بین آن‌ها را تشخیص دهم. اما فهمیدم کسی که پشت آن صدا پنهان بود مقایسه‌ای را هم تحمیل می‌کند و به طرز مؤثری اعلام می‌کند که او کسی است که سزاوار است معاف از تنبیه داد سخن دهد، اما من معاف نبودم. «فکر می‌کنی کی هستی؟» در واقع به این معنی بود: «چه حقی داری که این‌گونه با من، فردی بالغ، که در این اطراف تنها کسی هستم که حق دارم کسی باشم، سخن می‌گویی؟»

کودکان به نحوی نظریه‌پردازان اجتماعی هستند. وقتی فهمیدم مقایسه‌ای دارد صورت می‌گیرد، شروع کردم به این نظریه‌پردازی که طبقه‌ای از مردم هستند که محقاند فکر کنند چیزی هستند، و گروهی دیگر در خطای آن که خودشان را با آن طبقه برابر فرض می‌کنند. فرد بالغی که آن سؤال را از من پرسید پرس‌وجو نمی‌کرد، بلکه این احساس را در من از بین می‌برد که من فردی هستم که حق دارم سخن بگویم و اصلاً سؤال بیرسم. سؤالی که پاسخی به دنبال نداشت. این راهی بود برای بستن دهان من.

من علوم انسانی خوانده‌ام و در نهایت فهمیده‌ام این پرسش یک پرسش باز نیست، و این نوع پرسش‌ها می‌توانند اهداف دیگری غیر از خاموش کردن تمام پرسش‌های

بعدی داشته باشند. اما مهم نیست چقدر به شناخت رسیدم، این پرسش همچنان به قوت خود باقی بود: در هر حال من فکر می‌کردم چه کسی هستم؟ هرگز در موقعیت مناسبی برای پاسخ‌گویی به این پرسش نبوده‌ام، شاید تقصیر از خودم نبوده است. این پرسش وقتی طرح می‌شود ابتدا همچون یک کیفرخواست یا نوعی سانسور علیه خود طرح می‌شود، بعد وقتی دوباره برای خود طرح می‌شود پرسشی سردرگم‌کننده می‌شود: چه کسی دارد سخن می‌گوید؟ چه کسی این پرسش را پیش می‌کشد؟ اصلاً می‌دانیم؟ آیا می‌توانیم بدانیم؟ عجیب است، زیرا پرسش‌های من قرار است تأییدگر کسی باشد که فکر می‌کنم ممکن است باشم، ظاهراً چیزی از من خودش در فرم «پرسش» تمیز داده شده است. بسا که من در فرم پرسش وجود داشته‌ام! اما اگر این پرسش ناروا تلقی شده، در مورد من چه می‌گفت؟ گویی من همان چیزی بودم که در پرسش‌هایی که طرح کرده بودم پدیدار گشتم: می‌پرسم، پس هستم – تغییری در جمله‌ی دکارت داده‌ام.

شاید والدینم، معلم‌هایم یا گه‌گاه عالم یهودی فکر می‌کردند که با اظهاراتم، حق سخن‌گفتن آن‌ها را به چالش می‌کشم؛ از این رو مرا سرکوب می‌کردند.<sup>۲</sup> اما فکر می‌کنم این مقاومتی بود در برابر برابری، مقاومتی که باعث می‌شد مرا ساکت کنند. یا این بود، یا ترسی عمیق از نقدی ویران‌گر.

شروع کردم به فکر کردن در مورد کودکی، نه فقط به‌منزله‌ی مسئله‌ی برابری اجتماعی، بلکه همچون مبارزه‌ای برای آزادی. اما، اگر پرسش‌های من وجود مرا اثبات می‌کرد، شاید آن بزرگسالان چیزی را درست درک می‌کردند. طرح یک پرسش مرا برای لحظه‌ای از چیزی شبیه چنگالی اقتدارگرایانه در گلو رها می‌کرد. در عین حال

<sup>۲</sup> باتلر: در ۱۴ سالگی به فلسفه علاقمند شدم و با کنیسه مشکل پیدا کردم. خاخام یهود به من گفت: «تو در کلاس خیلی حرف می‌زنی، خیلی حاضر جوابی، رفتارت خوب نیست. باید یک دوره کلاس خصوصی پیش من بیایی.» من هیجان‌زده گفتم: «عالی». خاخام گفت: «در این دوره می‌خواهی چه بخوانی؟ این دوره برایت تنبیه به حساب می‌آید. باید چیزی جدی بخوانی.» و نظر باتلر این بود که آن خاخام او را جدی نمی‌گرفت، اما باتلر جدی بود و انتخاب کرد که برای تنبیه الهیات اگزستانسیالی مارتن بوبر را بخواند و بعد از آن دیگر هرگز بوبر را رها نکرد. ن، ک: جودیت باتلر، *خواستن ناممکن*، ترجمه شیرین کریمی، نشر خرد سرخ، ۱۳۹۹، ص ۱۱.

نمی‌توانستم به این پرسش پاسخ دهم که فکر می‌کنم ممکن است چه کسی باشم آن هم بدون مبارزه‌ای قدرتمندانه برای مقابله با نیرویی که اصلاً جلوی حق بودن مرا می‌گرفت.

حتی حالا هم که به گذشته می‌نگرم هنوز نمی‌دانم: آیا این من بودم یا دیگران که فکر می‌کردم / فکر می‌کردند من حق ندارم باشم، فکر می‌کردم / فکر می‌کردند نباید در فرم استقامتی (پرسشی) مدعی این حق باشم؟ من یا آن‌هایی که می‌خواستند بدانند که من چه کسی بودم هرگز نمی‌توانستند با کسی که آن‌ها بودند برابر باشد؟ این پرسش باز باقی می‌ماند، و بیم‌ها و امیدهایی را در مورد چیستی معنای حقیقی اجتماعی بودن به ما نشان می‌دهد.

در کلاس‌های درس امروز سخن‌گفتن امری عادی شده است. اگر کسی اقتدار را به چالش نکشد کلاس شکست خورده است. مهم است پرسش‌ها را باز بگذاریم؛ اگر خیلی سریع کنار گذاشته شوند، بی‌تردید نوع دیگری از شکست است، زیرا این پرسش‌گری تنها راه جوانانی است که برای وجود داشتن برابر و آزاد مبارزه می‌کنند.

منبع: [نیویورک تایمز](#)، ۱۳ ژوئن ۲۰۲۳